



این جا عزاداری می‌کند یانه. مادر بزرگم خدایا مرز برای ما تعریف می‌کرد و می‌گفت صورتم را می‌گذاشتم روی رختخواب‌ها و گریه می‌کردم که مبادا صدای من به بیرون برود. وقتی گریه می‌کردند جلوی دهان خود لحاف می‌گرفتند که مبادا یک وقت مأموران صدای آن‌ها را بشنوند. آن موقع خیلی خفقان بوده و این‌ها هم از اول خیلی اسلامی بودند و موقعی که بی‌حجابی شده، خیلی ناراحت شدند. پدرم می‌گفت در خانه کوچکی که داشتیم، حمام که نبود اما یک دوش ماندنی گذاشتیم که در خانه استحمام کنیم، مبادا خانم‌ها مجبور شوند برای حمام بیرون بروند و در راه حجاب از سرشان بردارند. خانم‌ها گاهی هم که می‌خواستند از اقوام خود خبر بگیرند، شب می‌رفتند که تعداد مأموران کمتر باشد.

می‌دهند که بچه شما در فلان محل دفن شده است و حق برگزاری هیچ گونه برنامه و مراسم عزاداری هم برای او ندارید. می‌گویند حتی آن زمان‌ها مأمور می‌فرستادند که در خانه و به صورت مخفی هم مراسم عزاداری برگزار نشود. خانواده نمی‌توانستند پیگیر علت فوت عمویم شوند، حتی آن‌ها را تهدید کرده بودند که اگر کاری هم انجام دهند همه آن‌ها را به زندان می‌اندازند.

اجازه عزاداری هم نمی‌دادند

«مرضیه صفری» همسر آقای حسینعلی دانشمند نوروزیان که خواهرزاده شهید نیز هست هم خاطراتی را روایت می‌کند: به یاد دارم که پدر من می‌گفت شب جمعه‌ای به خانه آمدم، فردایش اعلام کردند که آقای بهلول می‌خواهد در مسجد گوهرشاد بر ضد بی‌حجابی سخنرانی کند. پدر من آن زمان سیاسی بود، کمی مخالف رضاشاه، او به خانه می‌آید و به مادر بزرگم تاکید می‌کند که نگذار فردا محمدجعفر بیرون برود، چون فردا احتمالاً مسجد گوهرشاد شلوغ می‌شود. اما محمدجعفر به حرف او گوش نمی‌کند. صبح که از خواب بیدار می‌شوند می‌بینند محمدجعفر که آن زمان تقریباً ۱۷، ۱۸ سال داشت در تاریکی از خانه بیرون رفته است.

همه نگران و دلوپس می‌شوند. خانه آن‌ها نزدیک حرم بوده و زمانی که تیراندازی‌ها شروع می‌شود، صدایش را می‌شنوند. پدر من خانم‌ها را داخل خانه می‌فرستد، در را می‌بندد و می‌روند دنبال دایی محمدجعفر. این طور که پدر من تعریف می‌کرد، می‌گفت به یک نفر بر خوردم، گفت برادر خانم توتیر خورده، او را انداختند در کامیون و بردند. او برمی‌گردد و لولی هیچ خبری به مادر بزرگم نمی‌دهد و به دنبال پیگیری اتفاق می‌رود که متوجه می‌شود او را به بیمارستان آمریکایی‌ها برده‌اند. می‌رود بیمارستان خبر بگیرد، او را راه نمی‌دهند. به او می‌گویند اگر بیایی این جا و بگویی من این جا شهید دارم، تو را هم می‌گیرند. برو و منتظر باش که خود آن‌ها بیایند خبر بدهند. محمدجعفر زنده بوده و او را به بیمارستان بردند اما گویا آن قدر که روی او جنازه‌های دیگر را ریخته بودند، حالش بد می‌شود. وقتی او را به بیمارستان بردند، دو روز بعدش خبر آوردند که شهید شده، آن جا نمی‌گفتند شهید، می‌گفتند کشته شده، چون بر ضد شاه قیام کرده. به بیمارستان بردند و بعد از بیمارستان هم بردند قبرستان هشت‌آباد که در خیابان کاشانی

فعلی است، دفن کردند و اجازه عزاداری هم به هیچ وجه ندادند، حتی پدرم می‌گفت می‌رفتم بی هوا در بازار می‌کردم، می‌دیدم مأمور ها گوش خود را روی در خانه گذاشته‌اند که ببینند کسی



گفت و گو با خانواده متوفی
ردیف ۱۴۴۱ دفتر گلشور
شهید محمدجعفر دانشمند نوروزیان

نیمه شب راهنمای مسجد شاد...

شهر شلوغ بود و صدای همه‌همه و یا علی یا علی که از سوی مردم در مسجد گوهرشاد شنیده می‌شد، خواب را از چشمانش ربوده بود. از جایش بلند شد. به آرامی گام بر می‌داشت تا مبادا از صدای قدم‌هایش، مادر بیدار و مانع رفتنش به مسجد شود؛ در میان سیاهی شب خود را به مردمی که در مسجد جمع شده بودند، رساند. هیچ کس نمی‌دانست چه اتفاقی برایش افتاد، اما دو روز بعد خبر آوردند که محمدجعفر در اثر اصابت گلوله به پهلویش در بیمارستان آمریکایی‌ها جان باخته است....

«حسینعلی دانشمند نوروزیان» برادرزاده شهید و همسر ایشان «مرضیه صفری»، که خواهرزاده شهید دانشمند است در باره آن سال‌ها می‌گویند:

عمویم محمدجعفر آن زمان حدود ۱۷ سال داشت، مجرد بود و برای کمک به مخارج زندگی کار می‌کرد. آن زمان‌ها جوان بود و نترس. از همان اول که بهلول به مشهد آمد و هنوز کسی درست ایشان را نمی‌شناخت و معروف نشده بود، در جلسات و سخنرانی‌های شان شرکت می‌کرد. خانواده تعریف می‌کردند که در آن روز واقعه، بهلول در مسجد گوهرشاد بر منبر می‌رود و علیه پهلوی سخنرانی می‌کند و وقتی صحبت‌هایش به اوج می‌رسد، تیراندازی‌ها شروع می‌شود، عده‌ای فرار می‌کنند و عده‌ای هم مانند عمومی من مقابل آن‌ها می‌ایستند. در همین گیر و دار به کلیه اش تیر می‌خوردم و بی‌حال به زمین می‌افتد. مردم که مجروح شدن او را می‌بینند، او را به بیمارستان آمریکایی‌های سابق که در خیابان آیت... بهجت کنونی قرار داشت، می‌رسانند. می‌گویند به بیمارستان که می‌رسد فوت می‌کند، اما مأموران بعد از فوت او هم اطلاعی از این اتفاق به خانواده نمی‌دهند. بدون اطلاع پیکرش را در قبرستان هشت‌آباد که در حوالی خیابان شهید کاشانی الان بود، دفن می‌کنند و بعد از آن به خانواده اش اطلاع



شهید دانشمند تنها شهید واقعه گوهرشاد است که یادمان او دقیقاً در محل خاک سپاری اش نصب شده است؛ خیابان شهید کاشانی، پارک کودک.